

از مدرسه چه می خواهیم

مدارس مراکزی هستند که عموماً در سطح دنیا به طور عمده توسط دولت ها به وجود می آیند تا کودکان در آن به یادگیری مفاهیم و مهارت ها و موضوعات مورد نیاز خود بپردازند. در بسیاری از کشورها به دلیل کمبود بودجه ی دولت ها و یا علاقه ی برخی افراد توانمند از نظر مالی و علمی، به بخش خصوصی هم اجازه داده می شود که مدرسه تاسیس کنند...

قوانین و مقرراتی که برای بخش خصوصی در آموزش تعیین می شود در کشورها متفاوت است. در عمده کشورها برای این بخش آزادیهایی در حوزه های مختلف مانند درآمد، نیروی انسانی، قوانین داخلی، محتوای آموزشی، شیوه های آموزشی، فضا و امکانات و غیره در نظر گرفته می شود. ضمن آنکه محدودیت ها و قوانینی هم برای آنها اعمال می شود.

خاستگاه اصلی تولد مدرسه در دنیا آموزش عمومی بوده است. به این معنی که به نظر رسیده است که اگر انسانها دارای معلومات، دانش، مهارت های تخصصی و آگاهی و اطلاعات بیشتری باشند، زندگی بهتری خواهند داشت. آموزش به معنی مسلح شدن انسانها به اطلاعات و مهارت هایی بوده است که به او کمک می کند که به شغل مناسب تر و درآمد و سطح اجتماعی بالاتری دست یابد.

آموزش در گذشته در دسترس عموم نبوده است. با پیشرفت تمدن و توسعه امنیت در جهان، آموزش به عنوان یک حق برای همه به رسمیت شناخته شد و از انحصار عده ای خاص در آمد.

این حق به این معنی است که هر انسانی - چه کودک و چه بزرگ - حق دارد به دانش و توانمندی علمی که می تواند به او کمک کند مجهز شود. او حق دارد علم و دانش را طلب کند و دولت ها موظف هستند که بستر لازم و تمهیدات ضروری را برای این امر مهیا کند.

بخش خصوصی نیز در این زمینه با کیفیت بخشی به خدمات فوق تلاش می کند که مشتری های این خدمات را به خود جلب کند.

بنابراین به طور خلاصه مدارس پاسخی هستند به یک حق سلب شده از سوی کسانی که این حق مدتی به ناحق از آنان گرفته شده بوده است. در این میان کودکان که هنوز آن قدر از جهان و قواعد آن آگاه نشده اند که این حق را طلب کنند، توسط والدین شان وکالت می شوند. والدین این حق را به گوش دولت ها می رسانند و یا این خدمات را از بخش خصوصی می خردند. برخی مجامع بین المللی که مدافع حقوق انسانها هستند این نگرانی را داشتند که ممکن است والدینی هم باشند که نسبت به حقوق کودکان برای آموزش اعتنا جدی نداشته باشند. لذا تلاش کردند که دولتها را نسبت به حق آموزش کودکان مسئول کنند و اگر والدین هم اهمالی داشتند، دولت این حق را تا حد امکان به صاحبان آن برسانند.

بنابراین همواره مدعی در این میان مردم و کودکان و نوجوانان بوده اند و دولت ها و بخش خصوصی پاسخ گوی این خواست، طلب و حق از طرف آنان بوده است.

این مقدمه به روشنی نشان می دهد که مدارس تنها پاسخگوی حقوق و نیازهای درخواست شده از طرف مردم هستند. طبیعی است که در این حال مدعی اصلی مردم و آرایه دهنده خدمات مدرسه است. آموزش مسئله مردم است. آموزش حق مردم است. آموزش دغدغه مردم است. اگر آموزش توسط دولت تمهید شود، مردم را به حقوق خود می رساند و اگر توسط بخش خصوصی آرایه شود، مردم مشتری آنها هستند.

اما در این میان دولت ها اغلب در آماده سازی محتوای آموزش، مستقل از خواست مردم، به برنامه ریزی محتوی آموزش می پردازند. دولت ها با هزینه کردن روی مدارس و در اختیار گرفتن آن به چیزی بیش از دادن حقوق مردم می اندیشیند. اگرچه مردم خواهان آموزش هستند ولی دولت ها در نحوه و محتوی آموزش مداخله می کنند. برخی دولت ها به تدریج از اینکه مردم مجبور به

استفاده از امکانات دولتی هستند سوء استفاده می کنند و تلاش می کنند در محتوای آموزش و روش های آموزش آنچه را به بقای آنها کمک می کند بگنجانند.

در این حالت مجموعه آموزش و مدارس تبدیل به ابزاری برای حفظ قدرت دولت ها می شوند. در این میان اگر بخش خصوصی آزادانه می توانست جوابگوی نیاز مردم باشد، راه برون رفتی برای مردم از تحمیل سیستم دولتی پدید می آمد. اما در دولت های مستبد یا اصولاً آموزش را در انحصار در می آورند و یا بخش خصوصی را اگرچه ایجاد می کنند، با محدودیت های اعمال شده آنها را نیز در مسیر سیستم های دولتی قرار می دهند. عملاً آموزشی که در گذشته توسط قدرت ها از مردم عادی ربوده شده بود، اکنون خود عاملی برای تحمیل قدرت تبدیل می شود.

دولت ها نه تنها از طریق ایجاد سیستم تحمیلی و از بالا به پایین از مدارس سوء استفاده می کنند، بلکه با ایجاد ساختارهایی در جامعه نیازهای کاذبی هم برای همین آموزش تحمیلی فراهم می کنند. مثلاً داشتن هر گونه شغل را منوط به مدارک این مدارس می کنند.

اساساً چرا دولت ها حق دارند که تعیین کنند چه مباحثی باید در کتابهای درسی تدریس شود؟ ممکن است گفته شود که این یک ضرورت است زیرا اگر افرادی در جامعه بخواهند خدماتی را انجام دهند و به کسب و کار بپردازند باید دولت بر اعتبار آن صحنه بگذارد. این موضوع کاملاً درست است. یک پزشک باید از طریق یک مرجع قانونی صلاحیتش تایید شود. نه تنها در شغلهایی مانند مهندسی ساختمان، پزشک، حقوقدان، مشاور و غیره بلکه حتی برای باز کردن مغازه های آرایشگری، نانوايي و غیره هم باید بر توانمندی حرفه ای آنان و تطبیق با استانداردهای لازم توسط مراجع قانونی که زیر نظر دولت هستند، صحنه گذاشته شود.

اما سخن در این است که اولاً مباحثی در سیستم های آموزشی گنجانده می شود که هرگز و به هیچ صورتی ربطی به آنچه آن فرد می خواهد در جامعه به عنوان شغل و خدمت رسانی عمومی مورد نیاز مردم انجام دهد ندارد. این مباحث عمدتاً به توجیه مناسبات قدرت (ایدئولوژی حاکم) مربوط می شود و ثانیاً هیچ گزینه دیگری برای مردم و شاگردان به غیر از آنچه سیستم دولتی تعیین می کند اجازه حضور نمی یابد. به نظر می رسد این حق مردم است که انتخاب کنند که چه محتوایی را می خواهند آموزش ببینند.

در اینجاست که میبینیم در دولت های دمکراتیک حداقل اتفاق قابل توجه در این ارتباط این است که دیدگاههای متفاوت، روش های متفاوت، محتواهایی متنوع و سلايق گوناگون حق دارند که در حوزه آموزش، مدرسه تاسیس کنند. مردم هم در انتخاب سبک آموزش، محتوای آموزش و سیستم آموزش آزادند حتی مدرسی که آموزشهای آنها به طور واضح با سیاست های حاکمیت مخالف است اجازه کار دارند و در بسیاری از آنها مدارک صادر شده از آنها نیز از سوی دولت تایید می شود و هم سنگ مدارک صادر شده از مدارس دولتی قرار می گیرد.

در کنار برخی دولت ها (شاید اغلب کشورها) که سیستم از آموزش و مدارس سوء استفاده می کنند، گاهی مدارس غیر دولتی هم در همین ورطه می افتند. طبیعتاً و به صورت معمول یک مدرسه غیر دولتی یک بنگاه اقتصادی است. خدماتی که مشتریان می خواهند تامین می کند و هزینه آن را می گیرد. هر مدرسه غیر دولتی ممکن است خدمات متفاوتی را معرفی کند و تلاش کند که مشتریان بیشتری را به خود جذب کند.

اما در این میان مدرسی هم تاسیس می شوند که ایده های خاصی دارند. مثلاً ممکن است یک مدرسه با هدف مشخص تربیت نیروی کار برای بخش صنعتی تاسیس شود. این مدرسه دانش آموزانی که مایل به کار در آن صنعت و همچنین توانمند در آن باشند انتخاب و تربیت می کند. مثال دیگر ممکن است مدرسه ای باشد که دولت خاصی برای تربیت مدیران برجسته که دولت نیاز دارد تشکیل شود. کسانی که در این مدارس ثبت نام می کنند، آگاهانه محتوای آموزشی و هدف مدت دار را می پذیرند زیرا می خواهند که در آن صنعت و یا زمینه شغلی فعالیت کنند.

یکی از مثالهای خاص این گونه مدارس مدرسی هستند که با ایده مذهبی تشکیل می شوند. این مدارس نوعاً ترویج دینی را هدف گذاری می کنند. برخی از آنها فقط مفاهیم و موضوعات و محتوی دینی را در برنامه درسی می گنجانند و برخی در کنار محتوای معمول یک مدرسه، ترویج و تبلیغ دین و تربیت متدین را هم در دستور کار و هدف مدرسه دارند.

دلیلی برای اینکه دولت ها حق داشته باشند که محتوای آموزشی را تعیین و تحمیل کنند به نظر نمی رسد. به همین منوال موسسات خصوصی هم حق ندارند که یک محتوای خاص آموزشی را به مردم تحمیل کنند. این مدارس اهداف مقدسی برای خود دارند از جمله تربیت متدین به دین ولی حق تحمیل این هدف را به شاگردان و مردم ندارند.

اولاً به وضوح این مدارس را نمی توان جزء مدارس عمومی یک کشور نامید زیرا اهداف مشخصی دارند که مربوط تاسیس کنندگان است نه معطوف به حق مردم. این مدارس خاص برای پاسخگویی به حق مردم برای آموزش تاسیس نشده اند بلکه برای تامین خواسته ها و آرزوهای خاص موسسین تشکیل شده اند. اینکه مدارس مذهبی عموماً کار خود را در یک کار عام المنفعه می نامند، صحیح به نظر نمی رسد. کاری را می توان یک حرکت اصلاح اجتماعی تلقی کرد که نیاز آن در خدمات گیرنده باشد نه در خدمات رساننده. برطرف کردن گرسنگی یک گرسنه یک کار اجتماعی است. ایجاد شغل برای جوینده شغل، حرکتی خیریه است. دادن آموزش به فردی که فریاد نیاز به آموزش خاصی را دارد، عمل خیریه تلقی می شود. اما مدارس مذهبی، ماموریت خود را دین دار کردن آدم ها می دانند. دین دار کردن مردم، موسسین را به سعادت می رساند و خود را تکامل یافته می دانند (از نظر خودشان). برای اینان مردم وسیله ای هستند که آنها به بهشت می رسانند.

اگر مردمی فریاد نیاز به آموزش مذهبی را داشته باشند و مدرسه ای برای پاسخ به این نیاز آموزش های مذهبی را ایجاد کند، کاری معقول غیر قابل انتقاد کرده است. اگرچه در اینجا این بحث هم به طور جدی مطرح است که والدین باید این نیاز را داشته باشند و بخواهند یا خود کودک یا نوجوان یا جوان باید بخواهد؟

اکنون باید بررسی کرد که آیا مشتریان مدارس مذهبی واقعاً خدمات این مدارس را می خواهند؟ اگر نمی خواهند چرا اصرار دارند که در این مدارس باشند؟ چرا حتی حاضرند دوگونه رفتار کنند تا در این مدارس پذیرفته شوند؟ جوابی که روشن ترین جواب به نظر می رسد این است که: زیرا این خانواده ها خدمات آموزشی این مدارس را نمی توانند براحتی از مدرسه دیگری بگیرند.

مدارس مذهبی در ارائه خدمات آموزشی هم اغلب خوب عمل می کنند. بنابراین والدین علیرغم اینکه بخش ترویج و تبلیغ مذهب را شاید نخواهند، برای گرفتن خدمات آموزشی بخش مذهب را هم به اجبار می پذیرند. مهم ترین دلیل پیش آمدن چنین مشکلی، نبودن مدارس متنوع و متفاوت است. سیستم آموزشی تنوع مدارس و گوناگونی شیوه و محتوی را بر نمی تابد. بنابراین گزینه دیگری مقابل والدین نیست.

شاید مدارس مذهبی لازم باشد با بررسی مجدد این موضوعات درباره این موضوع بیاندیشند که با این وضعیت آیا هنوز ماموریت مذهبی برای خود قایل هستند؟ در جامعه ای که کمبود مدرسی که بتواند خدمات واقعی مورد نظر مردم را تامین کند، تاسیس مدرسه ای که شرط دادن خدمات مورد خواست مردم را منوط به قبول آموزش مذهبی می کند، نوعی سوء استفاده است.

به علاوه این حقیقت تلخ تر است که حتی خواست مردم که همان ورود به دانشگاههای برتر است، یک نیاز ناشی از کمبود دانشگاه خوب، منوط کردن شان اجتماعی انسانها به مدارک دانشگاهی، و فضای مدرک زدگی ایجاد شده در جامعه است که همه توسط ساختارهای دولتی ایجاد شده است و نه یک نیاز واقعی برخاسته از حقیقت.

از این گذشته نسبت به مدارس مذهبی فوق نقد جدی تری نیز وارد است. مذهب به زعم سرمداران همین مدارس یک انتخاب آگاهانه باید باشد. هر گونه خللی در این که افراد خود دین خود را انتخاب کرده اند، ارزش تدین آنها را از بین می برد. در حالیکه این موضوع با همین غلظت در مورد سایر موضوعات آکادمیک صحت ندارد (اگر چه حتی در آن موضوعات هم محل تامل است). با این حال این مدارس خود را نسبت به والدین در دیندار کردن و نوع دینی که به کودکان القا می کنند شایسته تر می دانند. به نظر می رسد نه تنها مدرسه، بلکه والدین هم اگر دین را به فرزندان القاء کنند به نوعی که انتخابی و عقلانی بودن آن شبهه داشته باشد، خلاف اعتقادات خودشان عمل کرده اند. به علاوه اختلافی که در مورد مفاهیم درست به صورت گسترده در مورد دین وجود دارد، هرگز در مورد مسایلی مانند ریاضی، علوم، و غره نیست. اضافه کنید که اختلافات موجود در دین بسیار حساسیت برانگیز و دارای بازتاب عمیق در جامعه است در حالیکه در مورد سایر موضوعات درسی چنین نیست. در دین موضوع انتخاب هم علاوه بر موضوع صحت مطرح است. اما اختلافات در مورد اغلب موضوعات دیگر به صحت و کارایی آن ها بر میگردد.

باز هم به این واقعیت بازگردیم که خاستگاه تاسیس مدارس چه بوده است. اساساً آنچه در حوزه مذهب و دین در مدارس انجام می شود در ماموریت اولیه مدرسه بوده است؟ به نظر می رسد که آموزش قرار است در زندگی به توانمندی افراد در زندگی بهتر کمک کنند. نه اینکه زندگی بهتر را برای آنها تعریف کنند و نه اینکه تمام شاخص های یک زندگی درست را به کودک القاء کنند و نه اینکه باورهایی که کل مسیر زندگی کودک را در آینده تعیین می کند و به او بقبولانند.

کودکان به دلیل اینکه هنوز قدرت تفکر و تحلیل قوی ندارند طعمه هایی راحت برای مدارس و دولت‌ها هستند که آنچه مایل هستند در آنها بوجود آورند. جالب است که وقتی سخن از اینکه باید به کودکان زمان و اختیار داد که خود راه زندگی خود را انتخاب کنند همین پایین بودن قدرت تفکر و عقل را دلیلی برای سلب اختیار و تحمیل و القاء برای آنها بر می شمارند. در حالیکه این دلیل محکم تری است که باید به بالا بردن قدرت تحلیل کودکان پرداخت.

اصولاً دو حوزه محتوای آموزشی را باید از هم جدا کرد. یک حوزه مربوط به مجموعه معارفی است که قابل نقد و تشکیک و تحلیل است و یک حوزه از معارف به دلیلی مانند اتصال به قدرت ماورایی غیر قابل نقد، مقدس، و یا دارای هیبتی است که بررسی درستی با دست باز ممکن نیست. شاید بتوان حق طبیعی هر انسانی دانست که نسبت به آنچه با او می شود آگاه باشد و نسبت به آن اختیار داشته باشد. همانطور که بدون دلیل مورد قبول اغلب انسانها نمی توان انسانی را زندانی کرد، همانگونه نمی توان او را در قید باورهایی که خود انتخاب نکرده محصور کرد.

بدین دلیل اگرچه مدارس مذهبی هدفی با ارزش برای خودشان دارند ولی باید مراقب باشند که به دلیل نبودن مدرسی که خدمات آموزشی مورد نظر اولیا را ارایه دهند از آنها سوء استفاده نکنند. حداقل در این میانه خود را نسبت به اولیا در مورد باورهای مذهبی که کودکان باید داشته باشند، مستحق تر ندانند.

سؤال دیگری که باید در آن اندیشید این است که اساساً کدام انگیزه منطقی است که برخی را برمی انگیزد که مدرسی تاسیس کنند که هدف اصلی آن تربیت آدمهای مذهبی است. آیا این باور از خود مذهب با آنان داده شده که ماموریت دارند که انسانها را مذهبی کنند؟ آیا مذهب در ذات خود این خواسته را از پیروانش دارد که انسانها را به مذهب در آورند؟ اگر چه فعالیت های میسیونرها در سالهای دور پاسخی ظاهراً مثبت به این سؤال است، اما هنوز می توان در مورد اینکه این فعالیت ها زمینه های سیاسی داشته باشد تامل کرده و تامین قدرت عده ای خاص که با اهرم مذهب در قدرت خواهند ماند یا تامین اکثریت در جامعه ای که منجر به امتیازدهی ویژه می شده است یا تحکیم باورهایی که منجر به مشروعیت قدرت حاکم خواهد شد می تواند از جمله دلایل سیاسی باشد.